

ڇڊر ڇولدار. ڇڊر جی ڇول

رابرت کیوساکی

مامک بهادرزاده



من به عوض اینکه به سادگی، آن نظرات را بپذیرم یا رد کنم، ناخود آگاه به مقایسه، تفکر بیشتر و سپس انتخاب آنها پرداختم.

مشکل اینجا بود که در آن زمان، هنوز پدر پولدارم، پولدار نشده بود و دیگری بی پول نگردیده بود. هر دوتایشان تازه در شرف شروع کارهایشان بودند و هر دو در میان پول ها و خانواده‌هایشان، دست و پا می‌زدند. اما در همان زمان هم، اختلاف نظر زیادی روی موضوع پول داشتند.

به عنوان مثال، یکی از پدرها می‌گفت: «عشق به پول، ریشه همه شرارت‌ها است.» دیگری عقیده داشت: «فقدان پول، ریشه همه شرارت‌هاست.»

برای من، به عنوان یک پسر جوان، داشتن دو پدر قدرتمند که هر دویشان نفوذ بالایی روی من داشتند، بسیار عذاب آور بود. تقابل نقطه نظرات آنان، بویژه هنگامی که موضوع مالی در میان بود، بقدری زیاد می‌نمود که من کنجکاوانه، محو و فریفته آن می‌شدم. و مدت زمان زیادی به گفته‌های هر کدامشان فکر می‌کردم.

بیشتر اوقات فراغتم به این می‌گذشت که از خودم سوال‌هایی اینچنینی بکنم و عکس‌العمل نشان دهم:

’چرا او این حرف را زد؟‘ و سپس سوال مشابهی در مورد حرف‌های پدر دیگرم. خیلی مشکل‌تر از آن بود که فقط به راحتی بگویم: ’بله، حق با اوست. من با حرفش موافقم.‘ و یا به سادگی با گفتن این جمله حرف او را رد کنم: ’آن مرد، نمی‌فهمد دارد از چه چیز سخن می‌گوید.‘ بعلاوه، داشتن دو پدر که من به هر دویشان عشق می‌ورزیدم، وادارم کرد که به فکر فرو روم و سرانجام یک شیوه تفکر برای خودم انتخاب کنم. در طول این جریان، متوجه شدم که انتخاب این شیوه تفکر در دراز مدت، بسیار بالارزش‌تر از آن بوده است که در آن زمان به سادگی، به قبول یا عدم قبول یکی از نقطه نظرات آن دو بینجامد.

یکی از دلایلی که پولدارها، هر روز پولدارتر و بی پول‌ها بی پول‌تر شده و اقشار متوسط، در میان قرض و قوله‌هایشان دست و پا می‌زنند، این است که موضوع پول، فقط در خانه مطرح می‌شود، نه در مدرسه. اکثر ما، توسط والدینمان با پول، آشنا می‌شویم. بنابراین،

پدر پولدار، پدر بی پول

من دو پدر داشتم، یکی پولدار بود و دیگری بی پول. اولی تحصیل کرده و باهوش بود؛ او مدرک دکتری داشت و دوره چهار ساله دانشگاه را در کمتر از دو سال به پایان رسانده بود. سپس به دانشگاه‌های استانفورد، دانشگاه شیکاگو و دانشگاه شمال غرب برای ادامه تحصیلات عالی رهسپار شده و در تمام دوران دانشجویی، از کمک هزینه تحصیلی بسیار خوبی برخوردار گردیده بود. پدر دیگرم، حتی کلاس هشتم ابتدایی را تمام نکرده بود.

هر دوی آنان، در حرفه‌هایشان موفق بودند و تمام عمرشان را به سختی کار کرده بودند. هر دو درآمد قابل توجهی داشتند. با این وجود، یکی از آنان، تمام عمر از نظر مالی تقلا می‌کرد. دیگری یکی از ثروتمندترین مردان هاوایی بود. یکی وقتی مرد، ده‌ها میلیون دلار برای خانواده‌اش، سازمان‌های خیریه و کلیسایش به جا گذاشت، حال آنکه دیگری پس از مرگش مقروض بود.

هر دوی آنان، قوی، خردمند، توانا و بانفوذ بودند. هر دویشان به من نصیحتی می‌کردند اما نصیحتشان تفاوت داشت. هر دو به تحصیلات بالای دانشگاهی معتقد بودند لیکن رشته پیشنهادیشان یکی نبود.

اگر فقط یک پدر می‌داشتم، می‌بایست نصیحتش را یا قبول کنم یا نکنم. داشتن دو پدر، به من این امکان را داد که بتوانم به تقابل نظرات مختلف پردازم؛ یکی دیدگاه‌های مردی پولدار و دیگری نقطه نظرات مردی بی پول.

« چگونه می‌توانم از عهده مخارج برآیم؟ » اولی یک عبارت بود و دومی یک پرسش. اولی تو را تبرئه می‌کرد و دومی به تفکر وا می‌داشت. پدری که بعداً به سرعت پولدار شد، همانی بود که عقیده داشت بیان جمله:

« نمی‌توانم از عهده مخارج برآیم » اتوماتیک‌وار و ناخودآگاه، مغز انسان را از حرکت باز می‌دارد. اما با مطرح کردن سوال: « چگونه می‌توانم از عهده مخارج برآیم؟ » مغز، شروع به فعالیت می‌کند. منظور او، همه خواسته‌های تو نبود. او در خصوص پرورش مغز و به فعالیت واداشتن آن، بسیار متعصب بود. چرا که عقیده داشت مغز، قدرتمندترین کامپیوتر دنیا است. « مغز من روز به روز قوی‌تر می‌شود چون مدام آن را به فعالیت وامی‌دارم. و هرچه قدرتمندتر شود، پول بیشتری به دست خواهم آورد. » او عقیده داشت گفتن اتوماتیک‌وار جمله: « از عهده‌اش بر نمی‌آیم » نشانه تنبلی مغز است.

گرچه هر دو پدر من به سختی کار می‌کردند، متوجه شدم یکی از آنان عادت دارد به مجرد روبرو شدن با موضوعات پولی، مغزش را به استراحت وا دارد، در حالیکه دیگری، مغزش را به فعالیت وامی‌داشت. نتیجه‌اش در دراز مدت، این بود که یکی از نظر مالی روز به روز قوی‌تر شد و دیگری ضعیف‌تر؛ درست مانند دو انسانی که یکی، هر روز به طور مداوم به تمرینات بدنسازی می‌پردازد و دیگری روی کاناپه لم داده تلویزیون تماشا می‌کند. تمرینات مناسب بدنی، شانس انسان را برای کسب سلامتی، بیشتر می‌کند و تمرینات مناسب مغزی، شانس انسان را برای کسب رفاه بیشتر می‌سازد. تنبلی، امکان سلامتی و رفاه را کاهش می‌دهد.

دو پدر من، در تفکراتشان، دارای دو نقطه نظر متفاوت بودند. یکی عقیده داشت که « ثروتمندان باید مالیات بیشتری بپردازند تا برای رفاه افرادی خرج شود که ثروت کمتری دارند. » دیگری می‌گفت: « مالیات‌ها به تنبیه تولیدکننده‌ها می‌پردازد، حال آنکه پاداشی است برای آنان که تولید کننده نیستند. »

یکی از پدرهایم توصیه می‌کرد: « خوب درس بخوان تا یک شرکت خوب برای کار کردن پیدا کنی. » و دیگری توصیه می‌کرد: « خوب درس بخوان تا بتوانی یک شرکت خوب، درست کنی. »

یک پدر و مادر بی‌پول چه چیزی در این خصوص می‌توانند به بچه‌هایشان آموزش دهند؟ آنان به سادگی ابراز می‌کنند: 'در مدرسه بمان و خوب درس بخوان.' ممکن است بچه‌های آنان با نمرات بالایی از مدارس فارغ التحصیل شوند اما برنامه‌ریزی مالی شخصیشان بسیار فقیرانه است. و زمانی این برنامه ریزی فرا گرفته شده است که بچه هنوز کوچک بوده.

در مدارس، هیچگونه آموزشی در خصوص پول، به بچه‌ها داده نمی‌شود. مدارس، عموماً بر روی آموزش‌های تحصیلی و مهارت‌های تخصصی تکیه دارند. به همین دلیل است که بانکدارها، پزشکان و حسابدارهایی که با نمرات بالا از دانشگاه‌ها فارغ التحصیل شده‌اند، هنوز در امور مالی و مهارت‌های اقتصادی زندگیشان، لنگ می‌زنند. بخش عمده شک و تردید ملی ما، به دلیل این است که سیاستمداران بلند مرتبه‌مان که دارای تحصیلات عالی و مقامات رسمی دولتی هستند، نه تنها برای تصمیم‌گیری‌های مالی و اقتصادی، آموزش درستی ندیده‌اند بلکه شاید اصولاً هیچگونه آموزشی در این زمینه ندیده باشند.

به هزاره جدید که نگاه می‌کنم، عموماً در این اندیشه فرو می‌روم که وقتی جمعیت ما، بالغ بر میلیون‌ها نفر شود که همگی‌شان نیازمند مساعدت‌های مالی و پزشکی باشند، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ طبیعتاً آنها برای دریافت این حمایت‌های مالی، به دولت یا خانواده‌هایشان تکیه خواهند کرد. زمانی که هزینه‌های بیمه و بازنشستگی ته بکشد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ چگونه انتظار داریم یک جامعه، نجات پیدا کند در حالیکه آموزش‌های مالی به کودکان را، تنها به عهده والدینشان گذاشته‌ایم؟ والدینی که اکثریتشان یا بی‌پول هستند و یا در آینده، اینچنین خواهند شد.

من به دلیل این که دو پدر بانفوذ داشتم، توانستم از هر دویشان در این خصوص، چیزهایی یاد بگیرم. مجبور بودم به نصایح هر دو فکر کنم و در این ارتباط، بینش باارزشی از قدرت و تأثیر افکار هر کدام در زندگی‌هایشان، به دست آوردم. به عنوان مثال، یکی از پدرهایم عادت به گفتن این جمله داشت: « من نمی‌توانم از عهده مخارج برآیم. » پدر دیگر، گفتن این جملات را قدغن کرده بود و در عوض می‌گفت: